



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید





پیغام عشق

قسمت هزار و نود و پنجم





خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین

برنامه ۹۳۷، غزل ۳۰۵۷ و ابیات انتخابی

🌿 به نام خداوند عشق 🌿

اگر ز حلقه این عاشقان کران گیری  
دلت بمیرد و خویِ فسردهگان گیری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

در این بیت مولانای عزیز در مورد افسرده شدن ما سخن به میان می‌آورد و علت افسردگی را بیان می‌کند که  
علت چیست؟



یکی از دلایل مهم و بارز آن این است که از آن جایی که از کودکی تا بزرگسالی به سبب‌سازی‌های ذهنی‌مان می‌چسبیم، پس از مدتی کار کردن دچار سبب‌سازی ذهن شده و خود را از نظم زندگی و کائنات و از حلقه دوستان و مجلس عاشقان، کسانی که به حضور زنده شده‌اند، از جمله مولانای جان کناره‌گیری کرده و راه سبب‌ساز ذهن را در پیش گرفته و از خضوع و بندگی الهی خود را دور ساخته و احساس عدم بی‌نیازی کرده و راه ناز کردن را در پیش و خود را همه‌چیزدان و همه‌کاره می‌دانیم، و غافل از این که این سبب‌سازی‌های ذهنی تا حدودی برای کارهای مادی و این‌جهانی پاسخ‌گوی نیازهای ما می‌باشد. در غیر این صورت، روی خداگونگی را می‌پوشاند و ما را دل‌مرده و افسرده می‌سازد و هر لحظه به ما صدمات زیادی را وارد می‌کند که صدای ربنا و ربناهای الهی را سر می‌دهیم که خداوندا به دادم رس و مرا از این دل‌مردگی و سردی ذهن نجات ده. قول می‌دهم که سبب‌سازی‌های ذهن را تعطیل سازم و فضای درون را باز تا به تو زنده گردم.

اما زندگی ما را می‌شناسد که پریدن از یک سبب به سبب دیگر کار ماست و ما در توبه و میثاق سست‌عنصریم  
و پیمان‌شکن و برگشت به ذهن کار ما.

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا کارِ توست  
ای تو اندر توبه و میثاق، سست  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

ما از اول زندگی مشغول ایجاد فضای درد بوده‌ایم و در مواقعی که فضای درمان بالا می‌آید در دردسازی‌ها افراط  
را پیشه راهمان قرار می‌دهیم.



گر آفتابِ جهانی، چو ابرِ تیره شوی  
وگر بهارِ نوی، مذهبِ خزان گیری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

و غافلیم و جاهل که آفتاب نهانیم و در ذره کوچک من ذهنی موقت قرار گرفته‌ایم و می‌توانیم خود را از این ذره بیرون بیاوریم و دل و درون را روشن سازیم و از افسردگی رهایی.  
نه این که با سبب‌سازی‌های ذهنی و با سؤال و جواب‌های مکرر مانند ابر تیره روی آفتاب درون را می‌پوشانیم و هنوز وارد تابستان نشده از همان اول بهار، وارد پاییز می‌شویم و نمی‌گذاریم که میوه‌های حضور و زندگی در لحظه در درون مان جوانه بزند و بارور شود و آفتاب در ما طلوع کند و نه تنها راه خود را روشن نمی‌کنیم، بلکه راه دیگران را هم می‌زنیم و مانع پیشرفتشان می‌شویم و هم خود و هم دیگران را افسرده و دل‌مرده می‌سازیم.

آفتابی در یکی ذره نهان  
ناگهان آن ذره بگشاید دهان  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

و با مهم‌ترین خاصیت خداگونه‌ی که همان فضاگشایی است، می‌توانیم مانند خورشید از روی روپوش‌های ذهنی که به‌سوی آن‌ها مایلیم خود را رهایی بخشیم.

دیده‌پی باید، سبب‌سوراخ‌کن  
تا حجب را برگند از بیخ و بن  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۲

باید فضای خشکیده ذهن را با فضاگشایی باز کنیم و چشم عدم‌بین را بینا گردانیم تا پرده‌ها و حجاب‌های سبب‌ساز را سوراخ کند و از ما دور سازد.



کورم از غیرِ خدا، بینا بدو  
مقتضایِ عشقِ این باشد بگو  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳

و تنها اقتضایِ ما و تنها راهِ نجاتِ ما که به وحدتِ مجددِ با زندگیِ برسیم و قرار و پیمانِ الست را به جای بیاوریم  
این است که فقط با دیدِ نظر و هشیاریِ حضورِ او را ببینیم. نه با چشم‌هایِ همانیده که ما را در من‌ذهنی نگه  
می‌دارد و بدنمان را خراب می‌کند و افسرده و دل‌مرده.

خدای داد دو دستت که دامن من گیر  
بداد عقل که تا راه آسمان گیری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

مولانای عزیز از زبان زندگی به ما می گوید که: من به تو ای بنده عزیزم دو دست توانمند که معادل تمامی امکانات عملی است داده‌ام که می‌توانی تمامی امورات دنیوی و جهان باقی خود را با آن دو دست انجام دهی. از جمله قدرت فضاگشایی و قوه شناسایی و پرهیز و تقوا و هم‌چنین شعور و خرد و دانایی خود را که راه آسمان درون را در پیش گیری. نه راه انقباض و فضا‌بندی من‌ذهنی را که خود را افسرده و دل‌مرده سازی.



ره آسمان دروئست، پَرِ عشق را بجنبان  
پَرِ عشق چون قوی شد، غمِ نردبان نمائد  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

من هر لحظه آسمان درونت را باز می‌کنم و هر لحظه در فکر جدید و کار جدید برای آرامشِ روح و روانت  
می‌باشم، رحمتِ پُر است و همواره بر رحمت می‌تنم و به بدعهدیِ تو نمی‌نگرم. فقط پَرِ فضا گشایی‌ات را  
بجنبان و از روی همانیدگی‌ها خود را پرواز ده.  
و به دنبال نردبان‌های سبب‌سازِ ذهنی مباش که تو را زندانی می‌کند و افسرده و دلمُرده.

خاموش باش و همی تاز تا لب دریا  
چو دم، گسسته شوی گر ره دهان گیری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

پس خاموش باش و ذهنت را خاموش ساز و سؤال و جواب مکن و خود را زیر نفوذ نظم کائنات قرار بده و ادعای بی نیازی را از سرت بیرون کن.  
این منم که تمامی کائنات را اداره می کنم. حال تو چگونه می توانی خود را با نظم من ذهنی ات اداره کنی؟ من با قانون کُنْ فَکَانَ تو را بر لب دریای فضای یکتایی هدایت می کنم و بزرگ ترین سرعت و پیشرفت در زمان خاموشی ذهن صورت می گیرد. نه در سؤال کردن و سبب سازی های آن.



آدمی، مخفی است در زیر زبان  
این زبان پرده است بر درگاه جان  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۴۵

اصل آدمی و هشیاری‌اش در زیر حرف‌ها مدفون می‌باشد و انسانیت انسان در زیر گفت‌وگوهای ذهنی و سبب‌سازی‌های آن پنهان شده‌است و این پرده‌های پندار کمال که خودت را کامل می‌دانی در اثر گفت‌وگوهای ذهنی ایجاد می‌شود و مانع رسیدن تو به اصل خدائیت درونت می‌باشد. هر موقع ذهنت را خاموش ساختی، بدان که بیشتر شبیه خودت و خداوند درونت می‌شوی.

وقت آن آمد که من عریان شوم  
نقش بگذارم، سراسر جان شوم  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳

حال زمان آن فرا رسیده است که برای این که بتوانم کارگاه صنع آفریدگاری تو بشوم، بایستی به نواقص و ایرادتم اقرار کنم و نقش های سبب ساز ذهن را که موجب افسردگی و دل مُردگی ام می شوند کنار بگذارم و مرکزم را با فضاگشایی عدم سازم و سراسر عشق زنده شدن به او را در وجودم فعالانه و خردمندانه فعال کنم.



وقت آن آمد که حیدر وار من  
ملک گیرم یا پردازم بدن  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۵۲

و وقت آن است که در این لحظه من ذهنی‌ام را که مرا افسرده ساخته‌است و نیروی زندگی زنده را از من ربوده‌است مانند شیر بدهم و دوباره سرزمین پادشاهی و خداوندگاری‌ام را که مرا اشرف مخلوقات خلق کرده‌است پس گیرم و عاشق خودِ زندگی شوم و با او به وحدت برسم.

این قدر گفتیم، باقی فکر کن  
فکر اگر جامد بود، رو ذکر کن

ذکر آرد فکر را در اهتزاز  
ذکر را خورشید این افسرده ساز

اصل، خود جذب است، لیکای خواجه تاش  
کار کن، موقوف آن جذبه مباش  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۴۷۵ تا ۱۴۷۷

پس در نتیجه، اگر همین اندازه از ابیات مولانا را به خوبی یاد بگیرم برایم کافیست که افکار سازنده‌ام را به اهتزاز درآورم و در فکر و عملم جاری نمایم. ولی اگر افکارم افسرده و منجمد است، می‌توانم این جان مرده و افسرده خود را مانند خورشید قرین خواندن و تکرار ابیات مولانای جان سازم و پایه و اساس این که خداوند مرا به سوی خود جذب کند کار کردن همراه با تعهد و رعایت مداوم قانون جبران می‌باشد.



و در پایان: وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهیست  
چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید  
خیلی ممنون، خدانگهدار شما

-زهرا سلامتی از زاهدان



خانم دیبا از کرج





به نام خدا،

«عجله کار شیطان است»

من ذهنی شتاب می کند تا به آینده برود بلکه به ثمر برسد، غافل از این که با شیطان همکاری می کند و روی این لحظه را که همیشه این لحظه است، می پوشاند.

گفتی مَکُن شتاب که آن هست فعل دیو  
دیو او بُود که می نکند سوی تو شتاب

یا رب کنم بینم بر درگاه نیاز  
چندین هزار یا رب، مشتاقِ آن جواب  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

زبان زندگی را با سکوت ذهن در فضای گشوده شده می شنوم که می گوید: عجله نکن. زیرا که عجله کار شیطان است و شیطان همان من ذهنی خودت و من های ذهنی جهان است که هرگز زنده شدن به خدا را نمی فهمد و سوی زنده شدن به زندگی شتاب نمی کند و سفت و سخت به همانیدگی ها می چسبد.

وقتی این مهم را شناسایی کردم، ناز من ذهنی را صفر کردم و با نیاز و بندگی به درگاه خدا یارب یارب گفتم و فضا را باز کردم. آن گاه صدها جواب در فضای گشوده شده آمد که جانم را مشتاق زنده شدن به زندگی کرد.



تو ز من ملول گشتی، که من از تو ناشتابم  
 صنما، چه می شتابی؟ که بگشتی از شتابم

تو رئیسی و امیری، دم و پند کس نگیری  
 صنما چه زود سیری؟ که ز سیریت خرابم  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲۲

این را بدان ملولی تو برای این است که از اصلت دور ماندی و پند بزرگانی چون مولانا را نمی شنوی. این گونه از همه چیز زود سیر می شوی و زندگی ات را خراب می کنی. از مولانا بشنو که من ذهنی تو مثل جسد بی جان است که هر لحظه نو شدن زندگی را نمی فهمد و برای او همه چیز تکراری و خسته کننده است.

عُمَر، هَمچُون جُوی نَوَنو می رسد  
مُسْتَمَرّی می نُماید در جسد  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۵

به ناشتاب، سعادت مرا رسید شتاب  
چنانکه کعبه بیاید به نزد آفاقی

بیا، که دولت نو یافت از تو بخت جوان  
بیا که خلعت نو یافت از تو مشتاقی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۱



بالعکس وقتی من ساکت‌م و عجله نمی‌کنم و فضا باز می‌کنم، زندگی شتاب می‌کند و از طریق من سخن می‌گوید و مرا از خردی که در فضای گشوده‌شده می‌آید آگاه می‌کند، کعبه دلم باز می‌شود و خدا را می‌بینم، دولت و بختم جوان می‌شود و به شادی بی‌سبب می‌رسم و زندگی را در همه شناسایی می‌کنم. پس لباس حضور را تنم می‌کنم و به کسانی که مشتاق زنده شدن به زندگی هستند خدمت می‌کنم و این همان قانون جبران است.

ز بامداد درآورد دلبرم جامی  
به ناشتاب چشانید خام را خامی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۸

بامداد که این لحظه است فضا باز می‌کنم تا روزن دلم باز شود و ناشتا شراب یکتایی معشوق را سر می‌کشم و مست زندگی می‌شوم، خودم را با نان همانیدگی‌ها سیر نمی‌کنم تا زندگی مرا از مرحله خامی در من ذهنی بیرون بیاورد.

چه کند مرده و زنده چو ازو یابد چیزی؟  
که اگر کوه ببیند، بجهد پیشتر آید

نه چنان گوهر مرده که نداند گهر خود  
همه گویا، همه جویا، همگی جانور آید  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

چه با من ذهنی مرده فکر و عمل کنیم و چه برای زنده شدن به زندگی تلاش کنیم، کافیهست یک بار مزه شراب  
یکتایی معشوق را در فضای گشوده شده بچشیم. اگر من ذهنی ما مثل کوه بزرگ باشد، فرو می ریزد و به سوی  
خدا شتاب می کند و گوهرهای پول، مقام، همسر، فرزند و دیگر شهوت های دنیایی را که با آن ها همانیده است  
متلاشی می کند و ساکت می شود. آن گاه زندگی از طریق او گویا و روان می شود و هر کسی که قرین هم چون  
انسانی شود جاندار و زنده می شود.



که تائی هست از رحمان یقین  
هست تعجیل ز شیطان لعین

پیش سگ چون لقمه نان افکنی  
بو کند، آنکه خورد ای مُعْتَنی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۴۹۷ و ۳۴۹۸

یقین داشته باشیم که تائی برای گشودن فضا در برابر وضعیت‌های زندگی لطف پروردگار است و اگر به این مهم آگاه نباشیم فضا را می‌بندیم و به دام عجله شیطان می‌افتیم و مورد لعنت زندگی قرار می‌گیریم.  
من ذهنی حتی به اندازه سگ هم تائی ندارد تا لقمه‌های دنیایی را اول بو کند و بعد با قدرت اختیاری که دارد، به اندازه ضرورت بخورد.

این تائی از پی تعلیمِ توست  
که طلب آهسته باید بی سگست

جویکی کوچک که دایم می رود  
نه نجس گردد، نه گنده می شود  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۵۰۶ و ۳۵۰۷

مولانا می فرماید: تائی برای فضاگشایی کردن در برابر وضعیت‌ها علم زندگیست و ما باید یاد بگیریم که طلب زنده شدن به خدا را پی در پی و بدون وقفه داشته باشیم.  
برای این مهم، تمثیل جوی کوچکی را می‌زند که اگر همواره جاری باشد آبش نمی‌گندد. ما هم اگر در طلب زنده شدن به خدا شتاب کنیم، از اتفاقات با فضاگشایی عبور می‌کنیم و دیگر با بوی بد دردها، کینه‌ها، خشم‌ها این همه جنگ به راه نمی‌اندازیم و دنیا را به نابودی نمی‌کشیم.

با تائی گشت موجود از خدا  
تا به شش روز این زمین و چرخ‌ها  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۰

لا جَرَمَ نَشْتَابِد و ساکن بُود  
از قَوَاتِ حَظِّ خود اَمِن بُود

بس تائی دارد و صبر و شکیب  
چشم‌سیر و مؤثرست و پاک‌جیب

کین تائی پرتو رحمان بُود  
وآن شتاب از هزّه شیطان بُود  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۷ تا ۵۹



پس من‌ذهنی هم که باشند‌های بیش نیست برای تبدیل شدن نباید شتاب کند، فقط باید در این لحظه فضا باز کند و برای مردن به همانیدگی‌ها شتاب کند. صبر و شکیبایی او را تبدیل به انسانی می‌کند که اثربخش است و نور رحمان از طریق او به جهان مرتعش می‌شود و از عجله شیطان در امان می‌ماند.

بگذر از مستی و مستی‌بخش باش  
 زین تلون نقل کن در استواش  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۰  
 -تلون = رنگارنگ

از خوشی همانیدگی‌ها که در دنیای رنگی و توهمی من‌ذهنی به‌وجود می‌آید حذر کنیم و به‌سوی استوا که بی‌نهایت ثبات و ریشه‌داری در این لحظه است نقل مکان کنیم، تا قائم به ذات خود شویم و از مستی عدم همگان را بچشانیم.

لیک با این جملہ بالاتر خرام  
چونکہ ارضُ اللہ واسع بود و رام  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۵

قرآن کریم سورہ ملک، آیہ ۱۵ می فرماید:  
زمین خدا وسیع و فضای گشوده است کہ بی نہایت و رام است. پس تو ای انسان با استناد بہ حکم خدا کہ در  
انبساط زمین را برای ما گسترانده است، همانیدگی‌ها را یکی یکی بینداز و بہ سوی بالا و تعالی حرکت کن.

-«هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذُلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ...»  
-«اوست کہ زمین را رام شما گردانید. پس بر روی آن سیر کنید، و از رزق خدا بخورید...»

ور دو هزار سال تو در پی سایه می‌دوی  
آخر کار بنگری تو سپسی و پیش، او

سایه و نور بایدت، هر دو بهم، ز من شنو  
سر بنه و دراز شو پیش درخت اتقوا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵

-اتقوا: پرهیز کنید، بترسید، تقوا پیشه کنید.

اگر دوهزار سال هم به حرف من ذهنی‌ات گوش بدهی، در آخر می‌بینی که دردها و غصه‌هایت از تو پیشی  
گرفته‌اند و تو هنوز در پی سایه که همانیدگی‌های توست می‌دوی. پس از مولانا بشنو و سر من ذهنی‌ات را خم  
کن تا زیر درخت اتقوا که درخت پرهیز است، بر بالین آرامش زندگی سرت را بگذاری.



لب فرو بند از طعام و از شراب  
سوی خوانِ آسمانی کن شتاب  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۰

از طعمه‌های دنیا و شراب تأیید و توجه و پول و شهرت لب ببند. یعنی چشم پوشی کن و به سوی سفرهٔ  
بی‌نهایتِ خدا که عدم است شتاب کن تا قوت اصلی بشر که نور است را بخوری.

قُوْتِ اصْلِیِّ بَشَرٍ، نورِ خداست  
قُوْتِ حیوانی مر او را ناسزااست  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳

صبر کن با فقر و بگذار این مَلال  
ز آنکه در فقر است نورِ ذوالْجَلال  
-مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۳۷۴

پس در سفر به سوی خوان آسمانی، صبر کنیم و از فقر همانیدگی‌ها نترسیم چون هرچقدر فضا باز کنیم از ملال و غم همانیدگی‌ها دور می‌شویم و به نور ذوالجلال نزدیک می‌شویم.

وین عجب ظَنّ است در تو ای مَهِین  
که نمی‌پرد به بستانِ یقین  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۷

حالا مولانا در عجب است که چرا انسان دانسته‌هایش را به عمل تبدیل نمی‌کند و با من‌ذهنیِ خوار و ذلیلش که مثل دوستیِ خرس است، مدارا می‌کند و در گمان و شک به‌سر می‌برد و از تاریکیِ ذهن بیرون نمی‌پرد. مولانا در عجب است که چرا انسان فضا باز نمی‌کند تا به بوستانِ عدم که فضای هدایت و امنیت و خرد و قدرت و شادی بی‌سبب است بپردازد.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 🙏

دیبا از کرج





آقای علی



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

تجربه شخصی از قرین شدن با من‌های ذهنی و اقدام برای زنده کردن آن‌ها از روی ادعای معنوی بودن و ادعای این‌که عالم خوب است و خوی آن‌ها را گرفتن و به درد تبدیل شدن.

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من  
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنارِ من  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

آیا واقعاً می‌خواهیم با خدا یکی شویم و شادی بی‌سبب و بی‌نهایت شویم؟ اگر آری پس چرا خود را از قرین بودن با خدا و بزرگان غایب می‌کنیم و از مسیر به بهانه‌های مختلف بیرون می‌رویم؟

چرا به بهانه نصیحت و کمک کردن و تغییر دیگری، دست بزرگان و خدا را رها می‌کنیم و دست من‌های ذهنی را می‌گیریم و به‌زور می‌خواهیم دانش خود را تحمیل کنیم و دست‌وپا می‌زنیم؟ حال هنوز متوجه نشده‌ایم که یک لحظه با خدا نبودن و هشیار نبودن چقدر درد دارد؟ مثل نرسیدن اکسیژن به بدن می‌ماند. حال متوجه نشده‌ایم که تسلیم نبودن چقدر درد دارد و به پوچی رسیدن چقدر زجر دارد؟

پس خدا را شکر که این‌ها را متوجه شده‌ایم تا با زندگی و بزرگان و کسانی که با رضایت خود در راه انداختن همانیدگی‌ها هستند همراه شویم و با تسلیم و همه‌چیز و همه‌کس را به خدا سپردن، قرین خوبی برای خود و دیگران باشیم.



از قرین بی قول و گفت و گوی او  
خو بدزد دل نهان از خوی او  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

می رود از سینه ها در سینه ها  
از ره پنهان، صلاح و کینه ها  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

یکی از بزرگ ترین درس هایی که آموخته ام قرین است. از این مسیر تا به حال سالم بیرون نیامده ام و با هر قرینی از جنس من ذهنی همراه شدم، مخصوصاً برای تغییر دادن آن شخص، خودم بدخو و داغان و پوچ و خلاصه دردمند شده ام. در اوج این که فکر می کردم حالم خوب است و می توانم دیگران را هدایت کنم و ابزارهای بزرگان را انتقال دهم، متوجه شدم ابزارها از دست خودم هم رفتند و هم آن شخص را داغان تر کردم هم خودم راه را گم کردم.

با آدم گزافه گو رفتم مثل او شدم و خوی او را گرفتم، با آدم افسرده رفتم و خوی او را گرفتم، با آدم خشمگین رفتم خشمگین شدم، با آدم طماع رفتم و طماع شدم، با آدم کم‌بین و ناامید رفتم و ناامید شدم، با آدم شهوت‌ران و خشک‌شده رفتم و خشک شدم و متوجه هستم که دانش معنوی داشتن و در مسیر درست بودن دلیل نمی‌شود که فکر کنم می‌توانم دیگران را نجات دهم.

نجات دادن دیگران این است که مسیر را رها نکنم و توهّم بزرگی نکنم و نگران دیگران نباشم تا توکل صد درصد جواب بدهد. من اعتراف می‌کنم هیچ نمی‌دانم و از حکمت هستی بی‌خبرم و دخالت من برای تغییر دیگران درست نیست و هم به او و هم به خودم ضرر می‌رساند و حتی اگر قرار بوده او تغییر کند، شاید اقدام من آن را عقب بیندازد و او را از تغییر منصرف کند پس هیچ کاری نکردن بهتر از دست‌وپا زدن است.



تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی  
 خویش را بدخو و خالی می کنی  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶  
 -حَبْر: دانشمند، دانا  
 -سَنی: رفیع، بلند مرتبه

یکی از علت‌های نصیحت و کنترل و نگرانی برای دیگران، پندار کمال و می دانم و باورها و دانش‌های انباشته شده و فرمول‌ها هستن، اما زندگی هر لحظه خودش خودش را اداره می کند و با عقل من ذهنی ما اداره نمی شود. حتی اگر به ظاهر راه حل را ما می دانیم زندگی شاید تدبیری دیگر دارد. بنابراین چه برای خود و چه دیگران بال بال زدن فقط انرژی تلف کردن است و هشیاری را کاهش دادن و من ذهنی را بزرگ کردن. این یعنی تسلیم نیستیم و ادعای معنوی و آدم خوب را داریم، این یعنی نگران هستیم و توکل صد درصد نداریم و این یعنی خودمان به جفالقلم می گوئیم گوش من را بیچان و سر من را به دیوار بکوب تا من متوجه شوم که کل هستی رو به خود زندگی بسپارم و دخالت نکنم.



مردۀ خود را رها کرده‌ست او  
مردۀ بیگانه را جوید رفو  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

بنده متوجه هستم که باید مرده خود را در بیاورم و بیندازم و زخم‌های آن را رفو نکنم پس من ذهنی دیگران را هم به خدا می‌سپارم تا از آن‌ها جدا کند و دخالتی در امور دیگران انجام نمی‌دهم تا خودشان مستقیم راه را از زندگی با انتخاب و تسلیم خودشان دریافت کنند.

دیده آ، بر دیگران نوحه‌گری  
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

حال متوجه هستم که هر وقت می‌خواهم دلسوزی و راهنمایی و نصیحت را برای کسی شروع کنم، مراقب باشم.  
چرا که خودم به درد کشیده می‌شوم و باید برای خودم گریه و ناله و زاری کنم پس باید قدر حضور و هشیاری و  
در لحظه بودن و همراهی با بزرگان را بدانم و ادعای دانشمندی و معنوی بودن نکنم.

فعلِ توست این غصه‌های دَم به دَم  
این بُود معنیّ قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش  
باخبر گشتند از مولای خویش

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت  
حُقَّتِ الْجَنَّةُ شِنوایِ خوش‌سرشت  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۴۶۶ و ۴۴۶۷



خلاصه که وقتی قرینِ من‌ذهنی شدم و خوی آن‌ها را گرفتم، با فعلِ خودم تبدیل به درد و غصه شدم و هر کاری کردم نمی‌توانستم خودم را جمع کنم و به لحظه برگردم و افکار سرعت گرفتند و همانیدگی‌های آن دوستان در من هم بالا آمده بود و من را ناامید کرده بود، تا این که بیت بالا آمد و یادم افتاد که راه بهشت از سختی‌ها و راه جهنم از شهوات می‌گذرد و خدا را شکر دوباره همانیدگی‌ها و شهوات کنار رفتند و این نشان می‌دهد که چه قدر می‌توانم به راحتی خودم را در دردسر بیندازم و به زندگی پر از درد گذشته برگردم.

با سپاس از همه

علی



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





A scenic background image of a sunset over the ocean. The sun is a bright, glowing orb in the center of the upper half, partially obscured by soft, wispy clouds. The sky transitions from a deep orange near the horizon to a darker, muted orange at the top. The ocean below is dark and textured with small waves. In the foreground, dark, silhouetted rocks or islands are visible, partially submerged. The overall mood is serene and atmospheric.

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید